

ایا حضور آگهی



نه چاوش بهاری ام، نه نامه ی قاری ام
فقط سفیر خسته ی، ز شهر بقراری ام

خمیده ام، تگیده ام، ز گرده رسیده ام
عطش عطش - عطش زده، خماری ام خماری ام

نه دانه ام نه بزگر، نه ابر مست پر گمر
ولی ز داغی شعله ور، به کار لاله کاری ام

تو از سیاه در ستم، من از سپید گشته خم
تو از شبان قیرگون، من از سحر به زاری ام

نه شب چراغ روشنی، نه روز در نشینی
مکن سراغ چون منی، که روز و شب فراری ام

رهن منت تو ام همیشه ای خلوص غم!
کببی فریب و بی ریا، به سینه میفشاری ام

انا بحق سروده ام، پری دگر گشوده ام
کجا برد مرا کجا، هوای سر بداری ام؟

بیانگاه خوشه چین! ورق ورق شده بین
کتاب پاره پاره ی گشوده ی بهاری ام

دگر چه باده کو سو، کجا هوای های و هو
چه اعتبار و آبرو؟ برای میگیری ام

گشته باد پای تو، آیا حضور آهی!
چرا راه نمیکنی؟ چرا نمیکذاری ام؟